

زمانی که فیلسوف تاریخ می نویسد!

- فلسفه ی تاریخ- : نگارش هگل^۱

جمشید جمشیدی

مقدمه

هگل^۲ فیلسوف آلمانی قرن هیجده و نوزدهم میلادی به عنوان فیلسوفی مطرح است که گفتن "منطقی" را در فلسفه آغاز می کند، و از این منظر او را شخصیتی بارز می دانند که مهر پایانی بر فلسفه ی ایده آلیسم کانت می گذارد.



از کتاب های مشهور هگل یکی "پدیدار شناسی اسپیریت"^۳ است که در تاریخ ۱۸۰۷ نوشته است و دیگری "دانش منطق"^۴ است که در تاریخ ۱۸۱۶ نگاشته است. هگل علاوه بر نگارش کتاب های مطرح مقالات مورد توجه بسیاری در جریده ها و مجلات فلسفی تحریر کرده است. در سری مقالات "فلسفه ی حق"^۵ به تجزیه و تحلیل تاریخ جهان از منظر فلسفه پرداخته است.

قصد هگل از بکارگیری واژه "اسپیریت" در نهایت خود اتکائی، منیت مستقل و آزاد، شخصیت تصمیم گیرنده مطلق است. او تعالی به منزلت "اسپیریت" را پس از دست یابی به آگاهی^۶، خودآگاهی^۷ و عقل^۸ (خرمدندی) امکان پذیر می داند. "فاعل"^۹ (سوبژه) با آگاهی ساده یا حتی ناآگاهی در تماس با "مفعول"^{۱۰} (اُبژه یا غیر فاعل؟) ابتداء با آن همآنی می کند. اما در این پروسه زمانی که "فاعل" (سوبژه) از راه افزودن اطلاعات و دانش در مورد "مفعول یا اُبژه" به خودآگاهی رسید از "مفعول" فراروی می کند و این زمانی است که به ذات هستی خود که "اسپیریت" حقیقی است رجعت می کند. رابطه میان سوژه و اُبژه بحث عمده هگل است. اما این اُبژه چیست؟ (به پی نوشت نگاه کنید).

¹ <http://www.iep.utm.edu/hegelsoc/>

² Gorg Wilholm Friedrich Hegel(1770-1831)

³ Phenomenology of Spirit(1807)

⁴ Science of Logic(1816)

⁵ Philisophy of Right

⁶ Consciousness

⁷ Self-consciousness

⁸ Reason

⁹ Subject

¹⁰ Object

بن مایه رویکرد هگل در "فلسفه ی تاریخ" ارزیابی تاریخی از جوامع باستان بر پایه درجه اعتلای این جوامع در راستای تحقق هستی حقیقی خود یا "اسپیریت" استوار است.

هگل در ارزیابی فلسفی خود از تاریخ جوامع، به چهار نوع تاریخ دست می یابد:

۱- **قلمروی شرق (اورینت)**- شامل چین، هند و ایران باستان است. جوامع شرقی اصولاً دارای سیستم حکومتی مستبد بودند البته با فرق های چندی. او جامعه ی چین و هند باستان را برخوردار از "دوران بچه گی اسپیریت"^{۱۱} می داند و اصولاً آن ها را "غیر تاریخی" ذکر می کند. جامعه ی ایران و مصر باستان را در وضعی "انتقالی" توصیف می کند.

۲- **قلمروی یونان**- جامعه ای در وضع "دوران بلوغ اسپیریت"^{۱۲} ارزیابی می کند.

۳- **قلمروی رُم**- در تاریخ جامعه ی رُم باستان تحقق "دوران انسانیت اسپیریت"^{۱۳} را شهادت می دهد.

۴- **قلمروی آلمان**- در این قلمرو "دوران باروری اسپیریت"^{۱۴} را گواهی می کند.

در این نوشتار کوتاه به قلمروی شرق "فلسفه ی تاریخ" هگل که که بیشتر در باره مقایسه تاریخ چین، هند و ایران باستان است می پردازم. تفسیر هگل از مناسبات اجتماعی و فرهنگی ایران باستان (پرشیا) بخصوص قابل توجه است.

تاریخ چین

هگل چین را شرقی ترین کشور با رژیم استبدادی "پدرسالاری" می داند. چین در تمام عرصه های زندگانی روش سنتی "پدر سالاری" را بدون بروبرگرد تحقق بخشیده است. تمام احاد ملت با عنوان "مردم عادی" و برابر در مقابل امپراتور هستند. آن ها در مقابل امپراتور از هیچگونه شخصیت فردی و استقلال اندیشه و عمل برخوردار نیستند. عناصری تابع و فرمانبردار هستند.

پنج نوع رابطه انسانی خانوادگی برگرفته از تفکر سنتی پنج عنصر هوا، آب، خاک، فلز و چوب که تشکیل دهنده کاینات است جامعه چین باستان را حفظ می کند. این روابط اجبار طبیعی قلمداد می شده است و شامل تحمل مسئولیت ها بدون اختصاص اختیار است. پس از رابطه تبعیدی مردم با امپراتور که خود در رأس خانواده کشور و به عبارتی "اسپیریت" جامعه است قرار می گیرد، در خانواده ها، فرزندان تابع پدر خانواده، برادر کوچکتر تابع برادر بزرگتر و مادر تابع پدر است. پس از پدر مادر در خانواده در رأس و بر فرزندان برتری دارد. خدشه در این روابط مواجهه با اتهام جرم است و بنابراین مستوجب تنبیه. در صورت مرگ پدر فرزند سه سال عزادار است و باید در این مدت حتی دست از کار کردن بکشد. جسد پدر را دو تا سه ماه در خانه نگه می دارند و در این مدت هیچ کس نباید روی صندلی بنشیند یا روی تخت بخوابد.

چنین روابط انسانی که از پیش مقرر می شود اهمیت هنجارهای اخلاقی و انسانی را به حاشیه می راند. تقلب، فریب کاری و شایعی حتی جنایت و دیگر جرایم اجتماعی در چین باستان رواج داشته است. ترس از شکایت از بزرگترها خود به رواج این بزه کاری ها رونق می داده است. فرزند حق گله از پدر خود را ندارد. برادر کوچکتر حق شکایت از برادر بزرگتر را ندارد. در تنبیه ها هم روش های غیر منطقی و غیر انسانی دیده شده است. فرق میان یک اتفاق ناخوشایند با عمل عمدی در نظر گرفته نمی شده است. برخی اوقات تنبیه محدود به

¹¹ Childhood of Spirit

¹² Adolscence of Spirit

¹³ Manhood of Spirit

¹⁴ Mature of Spirit

شخص مجرم نمی شده است، تمام اعضای خانواده و حتی دوستان شخص خاصی نیز تنبیه می شده اند. امپراتور خود تابع رسوم و سنت های چین باستان است. قوانین بر پایه سنت های اخلاقی که اکنون سرشت دینی و آن هم دین حکومتی دارد وضع می شوند. امپراتور خود مروج دین و در رأس شارع تکالیف دینی است. دستگاه دیوانی امپراتور دارای عوامل سانسورگرست که در تمام وزارت خانه ها و ادارات دولتی مشغول بکار هستند و اطلاعات خود را مستقیماً به عرض امپراتور می رسانند.

اثر تاریخی به معنای دقیق آن در چین وجود ندارد. کتاب های Shu-King, Y-King, Shi-King همگی رسوم، سنت ها و اخلاقیات چین باستان را ترسیم می کنند که منتسب به شاهان وقت بوده است. این رسوم نسل به نسل پیروی می شده است. در نهایت پیدایش کنفوسیوس (۴۷۹-۵۵۱ ق م) و تنظیم و رسوم و سنت ها به عنوان قوانین متقن چین صورت می گیرد. (Shi-Hoang Ti (259-210BC) که در زمان خود به چین وحدت داد و در مقابل تهاجم تاتارها دیوار بزرگ چین را بنا کرد تمام کتاب های منتشر دوران قبل به جزء کتاب های دینی حکومتی را سوزاند و از میان برد.

دانشمند، فیلسوف، جامعه شناس و تاریخدان و غیره همگی تحت نظارت و نفوذ امپراتور بودند. آن ها فعالیت خود را در درون دربار تمرکز می داند و تنها مجاز بودند از زندگی سیاسی، اخلاقی، سنتی امپراتور بنویسند. آن ها پس از تأیید بوسیله امپراتور مدرک نهائی خود را از او دریافت می کردند. مأموران دولتی تاریخ نویس می شدند. آن ها زندگی روزانه امپراتور را گوشه به گوشه به عنوان تاریخ می نوشتند و برای آیندگان بجای می گذاشتند. فلسفه چینی محدود به "کلمات قصار" است و نمی توان آن را در ردیف آثار فلسفی کلاسیک مشهور قرار داد. چینی ها در فرآیند تاریخ تجربیات از معلومات بسیاری برخوردار بودند اما روش بکار گیری آن را نمی دانستند. آن ها در تقلید کردن بسیار خیره اند. طب چینی بسیار تجربی است، نمی توان آن را در شمار علم گذاشت. هگل در باره زبان چینی هم به گونه ی مختصری اشاره کرده است. او می گوید زبان چینی یک هجائی است و به عنوان مثل واژه Po را معرفی می کند که بر حسب نوع تلفظ، بلند گفته شود یا کوتاه، غضب ناک گفته شود یا با آرامش و غیره، یازده معنا را شامل می شود. این خصایص را ضعف و عقب ماندگی زبان ذکر می کند. زبان نوشتاری آن نیاز به دانستن نزدیک به ده هزار تصویرنگار دارد.

تماس چینی ها با اروپا بسیار اندک بوده است. در سال ۶۴ میلادی برای اولین بار تماس وجود داشته است ولی برداشت آن ها از اروپائی ها بسیار سطحی و گذرا بوده است. نفوذ فرهنگ غربی در چین بچشم نمی خورد.

تاریخ هند

هگل جامعه ی هند را نیز در صف جوامع استبدادی رده بندی می کند. در مقابل جامعه ی چین که "استبداد اخلاقی" امپراتوری برقرار بود در هند استبدادی بدون اصول، بدون اصول اخلاقی و دینی واقعی وجود داشته است. هندی ها درک درستی از "اسپیریت" بدست نمی دهند. درک آن ها از اسپیریت آمیخته با تخیل، رویا و توهم بود. ایده آلیسم تخیلی در باورهای هندی مشهود است. آن ها برای همه چیز الوهیت قایل بودند. روح خدائی در گاو، طوطی و میمون حلول کرده بود و همه جانداران را برابر و مقدس می شماردند، اما قضیه انسان و آدم ها مستثناء بود. برای انسان ها تفکیک قایل بودند. طبق متون وداها انسان ها بر حسب شغلشان تقسیم شده اند. موضوع کاست، چونه بردار نیست. انسان از بدو تولد، نه خیر، از هزاره ها قبل طبقه بندی شده است. هیچ کس قادر نیست نظم این طبقات را برهم بزند. تغییر کاست هم مجاز نیست. در رأس هرم کاست، **براهمین** ها (Brahmins) تکیه زده اند که برجسته ترین طبقه روحانی بشمار می آیند. در زیر طبقه براهمین ها **شاتریا** (Cshatriyas) یا طبقه جنگاوران قرار دارند. طبقه سوم **وایشیا** (Vaisyas) شامل کشاورزان،

صنعتگران و تجار می شود، و طبقه چهارم که ته هرم قرار می گیرد و از کمترین حقوق انسانی برخوردارست طبقه **سوتراها** (Sutras) هستند که شغلشان خدمت به وابستگان دیگر طبقات است. برآهمین ها از دهان، شاتریاها از بازو، وایشیاها از کمر و سوتراها از پای برهما متولد شده اند. تمام منافع مادی و ذهنی و معنوی ملت بر اساس مواضعی که در روابط طبقاتی برقرار است ارزیابی شده، تعیین می شود. مطالعه ودا کار برآهمین ها است، هیچ کس مجاز به خواندن آن نیست. خواندن ودا بدون اجازه مستوجب تنبیه سختی است. طبق **قوانین مانو** (Laws of Manu) برآهمین ها مالیات نمی دهند، از پادشاهان قدرتمندتر هستند. مفروض است که آن ها خالق خورشید، ماه و آتش هستند. آن ها مقدس مطلق هستند بنابراین هرگز مجرم شناخته نمی شوند. اگر کسی ادعا کند به برآهمین آموزش داده است آب داغ در گوش و دهانش می ریزند. اگر یک سوترا روی صندلی برآهمین بنشیند میله داغ در ماتحتش می کنند. برآهمین می تواند سه زن داشته باشد اما باید همسر اول را از طبقه خود برگزیند. هندو از سفر دریائی منع شده است در غیر این صورت او را از کاست بیرون می کنند. برای ورود دوباره به کاست باید از گاو طلائی زائیده شود.

کدهای مانو (Code of Manu) شامل قوانین است اما بر پایه نسب شناسی خدایان اسطوره ای، روشی برای تحقق "اسپیریت". وحدت اسپیریت با واقعیت طبیعت مد نظر است. اما هگل اعتقاد دارد که درک هندی ها هم از واقعیت و هم از اسپیریت بر پایه تخیل و وهم است نه دانش و خودآگاهی شخصی. حکومتی که بر پایه تصورات و خیالات برقرار می شود حکومت نیست. هندو ها دارای دو بهشت بودند. در عالم واقعیت پرستش بت ها و در عالم روحانی برگزاری مراقبه و دعا بود، که هر دو طریقه ی تحقق آرامش درونی بر پایه خیالات و آشفستگی روانی بوده است. هند در مقابل چین که استبداد اخلاقی داشت دارای استبداد بدون اصول، فارغ از اخلاق انسانی و دین در معنای واقعی آن است. هر آن چه چینی ها در زنجیر واقعیت زندانی بودند هندی ها آزاد اما محبوس در خیالات و توهمات هستند. هندی ها قادر به نوشتن تاریخ نیستند. تاریخ هند را باید از زبان یونانی ها پس از هجوم اسکندر به این سرزمین شنید. متون برآهمین در باره تاریخ قابل اعتماد نیست. پادشاهان در اعصار مختلف این متون را به خواست و سلیقه خود تغییر داده اند، مطالبی را از آن کسر کرده اند یا به آن افزوده اند. بنابراین تاریخ هند تاریخ زمامداران بوده است نه مردم، ارزش علمی ندارد.

ظهور آئین بودا در هند خود همراه با پی آمدهای قابل توجه بوده است. پی آمد منفی آن در تفسیر آن ها از واقعیت است. بودیسم معتقد است آن چه که واقعیت نامیده می شود در حقیقت "هیچ" است. زیرا هر آن چه که واقعیت انگاره می شود هر آن سان متغییر است، واقعیت متغیر کدام حقیقت است. بنابراین حقیقت دانش همانا توهم است. "هیچ" ها وجود دارند و بس. همه باید به "هیچ" به پیوندند. چنین درکی از واقعیت انگیزه دانستن و تفحص را از انسان می گیرد، هرگز به خودآگاهی او یاری نمی رساند. اما به عقیده برخی پی آمد مثبت بودیسم بریدن از تمام تعلقات و توکل به جوهر اصلی حقیقت که بودا در رأس آن قرار دارد سبب رهائی شخص و پیوستن به دریای فیض یا اسپیریت آئین بودیسم است.

تاریخ پریشیا (ایران باستان)

چین و هند در آسیای دور، شرقی ترین کشورها هستند اما پریشیا در آسیای نزدیک از نژاد قفقازی اند که ریشه در اروپا دارد. اروپائی ها در ایران غربی نمی کنند. آن ها احساس بودن در خانه خود را دارند. غربی ها زمانی که از ایران به هند سفر می کردند احساس غریب و نامانوسی به ایشان دست می داد. ایرانی ها اولین مردم تاریخی بودند. آن ها تحت آموزش های آئین زرتشت مفهوم "روشنائی"^{۱۰} که نماد شعور جهانی است را در

واقعیت زندگانی بازتاب دادند و بدین وسیله سبب فعالیت، رشد و پیشرفت ملت خود بدون ایجاد تبعیض میان آن‌ها بلکه صیانت از شخصیت فردی در مقابل تاریکی‌ها شدند. اصل پیشرفت برای اولین بار در تاریخ، در جامعه ایرانی مطرح شد. به عبارتی از پرسیا تاریخ آغازیدن گرفت.

آموزش‌های زرتشتی سبب شده بود که تفکیک میان خود و حقیقت مطلق درک شود. خودسازی از راه اراده آزاد در عمل و تفکر به پیشرفت می‌انجامید که در نهایت اتصال با بی‌نهایت (اسپیریت) را ممکن می‌کرد. آزادی تفکر و خودآگاهی در راستای اتصال به وصال نهائی در هند غایب بود، برعکس تنها روش دعا کردن یا تخریب خودآگاهی، در رسیدن به برآهما توصیه می‌شد.

در جامعه ایران باستان هم طبقات تفکیک شده وجود داشت اما خصلت کاست هندی را نداشت. موبدان در رأس هرم، سپس نظامیان، بدنبالان دهقانان و در طبقه چهارم صنعتگران قرار داشتند. مردم از طبقات متفاوت بر عکس کاست هندی قادر بودند با هم ازدواج کنند و در فعالیت‌ها آزاد بودند.

مفهوم "روشنائی" در آئین زرتشت از دو جنبه مهم برخوردار است. در مقابل خاصیت فیزیکی روشنائی که به همه‌ی جاندار و جامد بدون تبعیض می‌تابد تا آن‌ها را سر زنده و تازه و فعال نگاه دارد، ویژگی باطنی آن قابل تأمل است. روشنائی که نماد پاکی، پالودگی اهورامزدا قلمداد می‌شد معنای "نیک" و حقیقت را القا می‌کرد. روشنائی و آنتی‌تز آن، تاریکی که مظهر اهریمنی دو گزینه بودند، مردم را به گونه‌ی آگاهانه ملزم می‌کرد تا با اراده‌ی آزاد میان آن‌ها گزینه‌ی اصل خود را انتخاب کنند.

پیش از انسجام آئین و همه‌گیر شدن آن آئین زروانیسم وجود داشت. در این آئین، زروان یا زمان بی‌نهایت ریشه و خالق اهورامزدا (روشنائی) و اهریمن (تاریکی) بود. تضاد روشنائی و تاریکی در زروان وحدت می‌یافت. اما زرتشتی‌ها اهورامزدا را خلق شده خود کردند و بجای وحدت روشنائی (نیک) و تاریکی (بد) غالبیت روشنائی یا اهورامزدا را بر اهریمن بنیان آئین خود دانستند. آن‌چه که از درخشش استنباط می‌شود زندگی، استقلال و پابندگی است. به توصیه گشتاسب زرتشتی، کاشتن درخت، چاه‌کندن و عمران بیابان‌ها در راستای تحقق زندگی گرایش مثبت پیروان آئین زرتشتی بود. از جمشید هم که سبب رونق زراعت شد صحبت شده است.

هگل کوروش را از نسل مادها می‌داند و مردم تحت حکومت او را تا قبل از جنگ با لیدی و بابلیان فقیر و سرگشته ذکر می‌کند، اما می‌نویسد پس از مغلوب کردن آن‌ها به سبب آشنائی با تمدن غرب و ثروت بی‌حد و حصر بابل به زرق و برق و مکننت رسیدند. در دربار شاهان ایرانی هفت وزیر به تمثیل از هفت امشاسپند محضر اهورامزدا وجود داشت.

امپراتوری ایران به معنای امروزی مدرن بوده است. می‌توان آن‌ها را در ردیف آلمان و امپراتوری ناپلئون قلمداد کرد، زیرا ایالات بسیاری را در تحت قیمومیت خود داشتند. ایالات تحت فرمانروائی حکومت از استقلال زبانی، رسوم و طرز زندگی و قانون اساسی مستقل برخوردار بودند. تأیید استقلال و تنوع در ایالات مصداق تابندگی بی‌تبعیض روشنائی بود که در نهایت در حکومت مرکزی به وحدت می‌پیوست. اگر چه تنوع پسندیده بود اما در جنگ‌ها روش جنگیدن سربازان از ایالات مختلف از نظم و وحدت منسجمی برخوردار نبود لزوماً همیشه به غلبه بر دشمن نمی‌انجامید بلکه بیشتر عامل شکست می‌شد.

امپراتور ایران دوستی در میان دوستان در ایالات خودی بود. با آن‌ها غذا می‌خورد و هدیه برایشان می‌برد اما در مقابل ایالات خارجی را که تصاحب می‌کردند آن‌ها را فرمانبردار خود می‌کردند و از ایشان هدیه می‌گرفتند. تربیت شاهزادگان با نظم و ترتیب خاصی بوده است و بوسیله معبدان زرتشتی صورت می‌گرفته است. ایرانی‌ها هرگز بت پرست نبودند. آن‌ها از بت متنفر بودند، آن‌چنان که بت‌های یونانی‌ها را تخریب کردند.

پی نوشت

هگل برای "دیالکتیک (پاداندیشی) نفی" (dialectic of negativity) خود مشهور است¹⁶، و این مقوله ای در فلسفه است که نظر کارل مارکس را بخود جلب می کند. اگر چه مارکس از فلسفه هگل بسیار می آموزد و مانند هگل معتقد است که انسان خود، خود را تولید می کند اما همزمان منتقد سرسخت هگل است.

سه بخش مهم هگل عبارتند از منطق یا ایده (Idia)، طبیعت یا ایده در شکل بیرونی آن، یا برون زدگی ایده. بخش سوم هگل اسپیریست است که بخود آمدگی ایده (رجعت به جوهر اصلی) پس از غلبه بر همگنی با ایده بیرونی حاصل می شود. هگل معتقد بود که ایده (ناآگاهی) ابتداء همراه با ضد خود (اُبژه یا عنصر خارجی) دارای هستی است. اما وجود این ضد در هستی ایده سبب می شود تا ایده در صدد شناسائی آن را برآید (که به خودآگاهی ایده می انجامد) و بر خصلت متضاد آن آگاه شود که در نهایت می کوشد بر عنصر متضاد خود فائق بیاید، و بالاخره به اصل خود که اسپیریست است دست یابد. وجود تضاد در ترکیب فاعل سبب فعالیت و رشد شخص و جامعه می شود، البته در حوزه هوشیاری. آن چه که مورد انتقاد مارکس است انتزاعی، اندیشه ای و نظری بودگی فلسفه ی نفی هگل است. هگل عینیت طبیعت را ناشی از ایده می داند، ایده است که در خارج، طبیعت و عینیت را می سازد و بازتاب می دهد. در نهایت هگل به دنبال ارتقای تفکر و هوشیاری است تا تغییر واقعیت.

مارکس فلسفه هگل را در فضای اقتصاد سیاسی جامعه بکار می گیرد و از درون آن جامعه کمونیستی را برای رهایی حقیقی انسان معرفی می کند. مارکس معتقد است که انسان با کار و تولید واقعیت ایده آل جامعه را می سازد. انسان آن چه را که می سازد به مانند خانه خود می پندارد. اما این پندار چیزی بیشتر از از خود بیگانگی نیست. زمانی می آید که انسان سازنده و خالق بر این بیگانگی آگاهی پیدا می کند در صدد تغییر بر می آید. غلبه بر بیگانگی خود به ایجاد انسان نوینی در جامعه نوین می انجامد. جامعه نوین تبلور رهایی انسان از توهم خود است.

¹⁶MARX'S CRITIQUE OF HEGEL:

STAGES IN MARX'S APPROPRIATION OF DIALECTIC, by DĞAN BARIŞ KILIÇ